

يك كاسه آب پيش روي باران

■ محمد كاظم كاظمي

صفر

آنچه در پی می‌آید، نقدگونه‌ای است بر مجموعه‌ای از شعرهای جناب مرتضی حیدری آل کثیر، این شاعر جوان و توانا و دولسانین. مجموعه گویا به نیت چاپ گرد آمده است و نوشته حاضر را نیز می‌توان به همین اعتبار نوعی نقد پیش از چاپ بر يك كتاب دانست، البته با گرایش کارگاهی و آموزشی، تا دیگر خوانندگان را نیز کمابیش به کار آید.

يك

كتاب، يك مجموعه شعر مذهبي است، البته مذهبي با تلقي خاصي كه اکنون از آن می‌شود و من در فقره‌ای دیگر بدان خواهم پرداخت. آنچه اینجا بر آن تأکید می‌کنم، وجود بیان غیرمستقیم، سیال و توأم با تداعی‌های آزاد در غالب سروده‌های این شاعر است. توضیح این که شعرهای مذهبی ما غالباً دوگونه‌اند، یا ستایش مستقیم‌اند، یا روایت خطی و ساده. البته این ستایش‌ها و روایت‌ها هم غالباً از حلیه بیان شاعرانه خالی نیستند، چنان که در شعر «سر نی در نینوا می‌ماند اگر زینب نبود» جناب قادر طهماسبی می‌بینیم و آن البته شعری است ارجمند و ماندگار.

باری، در غالب - و تأکید می‌کنم غالب، نه همه - شعرهای مرتضی حیدری، شاعر را در موضع ستایش احساس نمی‌کنیم. یعنی احساس نمی‌شود که شعر «برای» کسی سروده شده است، بل که چنین دریافت می‌شود که شاعر يك «حال» را توصیف می‌کند، حالی که ممکن است برای او رخ داده باشد یا دیگری. گاهی شعرها با تداعی‌های آزاد همراه می‌شود و حتی گاه شاعر فقط در بیت‌هایی از غزل به مضمون اصلی اشاره می‌کند. این اشاره‌ها نیز غالباً تلمیح‌آمیز است و آنقدر کمرنگ که برای دریافت شان می‌باید به قراین متکی شد. این به نظر من نوعی مه‌آلودگی دل‌پذیر به شعرهای آل کثیر داده است.

ماهی که رفته، از قدمش رد گذاشته ست

امواج را به سجده مفید گذاشته ست

دنیا به يك تکامل وضعی رسیده است

تا پا به يك تواضع بی‌حد گذاشته ست

خواهد شکافت با قلمش نیل علم را

آن که جبین بر آیت سرمد گذاشته ست

پا از جهان خویش فراتر گذاشتن

شوری که گام‌های تو در مد گذاشته ست

هنگام خلق خلق تو و خوی تو خدا

آینه رو به روي محمد گذاشته ست

(در شعر جلو نام حضرت پیامبر، علامت «ص» گذاشته شده بود و من نگذاشتم، چون بر این باورم که در شعر نباید «ص» و «ع» و «س» گذاشت، چون اگر بگذاریم، لاجرم باید آنها را بخوانیم در حالی که در عمل نمی‌خوانیم. از این گذشته من گمان می‌کنم شاعر تکریم هنری و معنوی را در کلامش انجام داده است و ضرورتی ندارد که این تکریم صوری را هم گوشزد کند.

البته این بحث، بیشتر به نگارش بر می‌گردد تا نقد شعر، ولی بالاخره نگارش هم جزئی از شعر است.) باری، به گمان من این نوع خاصی از شعر مذهبی است که پیش از این کمتر سابقه داشته و حتی در آثار شاعران دهه‌های اول و دوم انقلاب هم کمتر دیده می‌شود. این حاصل رهیافت‌های شاعران جوان دهه هشتاد است و بسیار ارزشمند.

دو

پیوسته به فقرة گذشته، باید گفت که این شعرها به همین سبب، هر يك دارای «طرح» یا «ساختار» ویژه‌ای‌اند و شاعر ما در پیداکردن طرح‌های تازه برای شعرها مهارتی دارد که باید قدرش را بداند و حفظش کند، که این بسیار مهم است. منظور این است که مثلاً يك شعر خطابی است؛ دیگری روایی است؛ دیگری سؤالی است؛ دیگری از زاویه دید دوم شخص است. به‌واقع غالباً هر شعر فضایی مستقل و گاه غیرمنتظره دارد.

به همین گونه، بیت‌های مطلع اغلب غزل‌ها نیز ابتکاری است و کمتر طرح کلی غزل را افشا می‌کند. بسیار وقت‌ها شعرها به صورت غیرمنتظره پیش می‌روند.

در مجموع محور عمودی را در غزل‌های این شاعر پررنگ و متنوع می‌یابیم. البته تأکید می‌کنم در غزل‌ها و نه در مثنوی‌ها؛ و همین‌جا یادآور می‌شوم که به گمان من، او غزل سرای خوبی است، ولی هیچ مثنوی‌سرای خوبی نیست.

سه

ولی قوت در محور عمودی، مانع قدرت شاعر در محور افقی هم نشده است. او در مجموع شاعری است خلاق و مضمون‌آفرین. کمتر غزلی از او هست که در آن چند مضمون زیبا و ابتکاری نتوان یافت و این ارزش دارد.

زنده در گور شدن‌ها به فدایت ای عشق

این‌قدر کشته می‌آرزد به محمد شدنت

در کوفه ماه نیمه و در شام کامل است

با این خبر، یتیمی ایتم کامل است

صد صفحه از غروب نوشتند و باز هم

يك ذره از ضرورت خورشید کم نشد

دلیل این که تو را خواستم، فقط این است

نمانده است مجالی برای خودخواهی

و در کنار این مضمون‌سازی، باید اشاره کرد به ایهام‌ها، تناسب‌ها، واج‌آرایی‌ها و تلمیح‌هایی که در مجموع کتاب را از لحاظ هنرمندی، غنی ساخته‌اند.

تو به دریای لك‌الحمد تعلق داری

کمر جذر شکست از خبر مد شدنت

عقربكها بهانه مي‌چينند، لحظه‌ها خواب نور مي‌بينند
 بي رخ صاحب‌الزمان شما، سايه‌ها صاحب زمان شده‌اند
 شايد اگر آيينه‌ها را خوب بشناسي
 بعد از حسن، حسن ختام ديگري باشد
 با چه مي‌خواهي به دست آري دل عباس را؟
 حرفي از درهم بيايد، چهره‌اش درهم شود
 چهار

اما وقتي مي‌گويم شاعر در مضمون‌آوري تواناست، به اين معني نيست که هميشه از اين توانايي استفاده کرده است. بله، در کنار آن مضمون هاي شفاف و ابتكاري، بسيار تصويرهاي انتزاعي، كليشه‌اي و «صادراتي» هم در كارش ديده مي‌شود که اين البته در مثنوي‌ها بيشتر است. (اين «صادراتي» را بعداً توضيح مي‌دهم.) شايد شما در اين فقره با من موافق نباشيد. من فقط مثال مي‌آورم.

نشست و سايه دستش که ريخت بر سر آب
 کشيد دست تبي روي گونه تر آب
 طنين العطش از هوش سنگ مي‌گذرد
 چه کار مي‌کند اين خواهش مکرر آب...
 نشست غيرت رود از تپش به رقص آمد
 نگنجد اين همه هيبت به روي باور آب

از آن گذشته، من با سليقه خودم اين چند کار را در اين مجموعه هيچ نمي‌پسندم:

اولي، پلکانی نوشتن غزل است در مواردی خاص و شايد براي حفظ کانکريت سخن. به گمان من، خواننده غزل آن قدر فهميم و بصير هست که تاكيدها و تكيه‌هاي سخن را بدون بالا و پايين کردن اجزاي مصراع‌ها دريابد. اگر هم نيست، مي‌توان با يك نقطه‌گذاري ساده مشکل را حل کرد.

اين کار، به گمان من بيشتر ذهن خواننده را دچار اغتشاش مي‌کند. باز از همه بدتر، جايي است که شاعر مي‌کوشد با مقطع نوشتن حروف کلمات، ريختن يا چکيدن چيزي را تصوير کند، چنان که در اينجا مي‌بينيم:

درنگ، ساعت پرواز را جلوتر برد

کسي نخواست و باران خواب نازل شد

بينيد، بعضي کارها آن قدر نخ نما شده است که نه تنها به هنرمندي شاعر نمي‌افزايد که از آن مي‌کاهد. اين درست مثل عبارت «صادراتي»‌اي است که روي جعبه‌هاي خرما مي‌نويسند يا عبارت «اين رستوران شعبه ديگري ندارد» که امروز ديگر رستوران هاي درجه سه بر شيشه‌شان مي‌نگارند.

همين گونه است به نظر من، موقوف کردن مصراع‌ها به يکديگر که در ميان شاعران غالباً متوسط رسم شده است و چه رسم نازيبايي است:

شب از هجوم بادها گذشته تا سپيده سر -

رسيده با سوار و چند آيه بريده سر

سري که ريشه بين آسمان و خاک دارد

آنچه ديده است شايد از غروب ديده سر -

گذشت خيمه‌ها و نيزه‌ها و سم اسبها

پنج

بله، به گمانم اشتباه نمي‌کنم. مصراع چهارم از شاهد مثال بالا، مشکل وزن داشت. ان‌شأالله که گريه است. البته من در چند جاي ديگر اين کتاب هم گفته‌ام که «ان‌شأالله که گريه است.» يعني ان‌شأالله غلط تاييبي است، که اين مجموعه از آن هم بري نيست و هم‌چنان مشکلاتي در نقطه‌گذاري، يعني وفور علايم سجاوندي در جاهايي که اصلاً لازم نيست و بل که بيشتر مانع درست خوانده شدن مي‌شود، تا کمک به فهم بهتر سخن.

دنيا قرار بود، شتابش بايستد

دريا چقدر، موج زد آبش بايستد

اسلام، با سلام، سحر را صدا زد و

آن قدر، نور داد، که جامي به جم رسيد

مي‌دانم که اينجا کمي از حوزه نقد شعر دور شديم، ولي اين نقطه‌گذاري هم بالاخره بخشي از شعر است، که اگر نبود،

شاعر اين همه به اسراف در اين امر تاكيد نداشت. از اين گذشته، شاعري نيز مي‌گويد «يك نقطه فرق...» بله، پس بايد از نقطه‌ها هم ترسيد.

شش

باز هم کمي به حاشيه برويم. به گمان من يك مصراع از شعر را به عنوان اسم آن انتخاب کردن، هيچ خوب نيست، هرچند بعضي غزلسرايان نام‌آور ديگر هم اين کار را کرده‌اند.

نام، بايد آن گونه کوتاه باشد که بتواند در موقع اشاره کردن به يك شعر، به کار آيد. يعني بتواند در موارد مختلف، فقط با ذکر نام شعر، بدان ارجاع داد. مثلاً ما به راحتی مي‌گويم شعر «کتبیه» اخوان چنين است؛ شعر «تولدي ديگر» فروغ چنان است؛

شعر «نشانی» سهراب يا «روز ناگزير» قيصر يا «خيابان هاشمي» عبدالملکيان و امثال اين ها... ولي به همين راحتی

نمي‌توان گفت: آقاي مرتضي حيدري آل کثير، آن غزل «از توست در زمانه اگر رفت و آمدي است» خودت را بخوان. يا غزل

«براي من سخن از...» شما فلان جايش ايراد دارد.

نه، بسيار از دايره نقد دور نشديم. بالاخره نام شعر هم بخشي از آن است، يا لاقل وسيله ارجاع بدان است.

هفت

و اما برسيم به يك مسئله بسيار مهم که در بند «يك» وعده داديم بدان بپردازيم. به نظر مي‌رسد که ما داريم به شکل

مفرطي مذهب را در شخصيت هاي مذهبي خلاصه مي‌کنيم. يعني شعر ما از نظر پرداختن به شخصيت ها فربه و از نظر

پرداختن به مسايل و موضوعات ديني، بسيار لاغر شده است و اين روند همچنان ادامه دارد. مي‌دانم که تشبيه دقيقی

نيست، ولي تا حدودي مي‌توان گفت کار ما به کار کسي شبیه است که به جاي ترويج نظرية يك دانشمند، خود آن دانشمند را بستايد يا به جاي عمل کردن به نسخه يك پزشک، خود او را تجليل کند.

شعر ما در قديم، کمتر شخصيت‌گرا بود و بيشتر مفهوم‌گرا. شما قسايد ناصر خسرو و سنائي يا مثنوي معنوي و بوستان

سعدی را بخوانيد. اکنون کاملاً برعکس شده است و اين به گمان من هيچ خوب نيست.

از این گذشته، ما بزرگان دین را هم در چهارده معصوم و حداکثر یکی دو شخصیت دیگر مثل حضرت عباس و حضرت معصومه خلاصه کرده‌ایم. گویا مذهب ما فقط توانسته است ده تا بیست تن لایق ستایش در دامان خود بپرورد، که البته هیچ‌گاه چنین نیست.

چرا خدیجه، آن نخستین ایمان‌آورنده به پیامبر و یار و یاور بی‌نظیر آن حضرت، در شعر ما مغفول مانده است؟ چرا هیچ نامی از حمزه سیدالشهدا نیست؟ چرا برای سمیه اولین شهید اسلام شعری نداریم؟ چرا ابوذر و سلمان و عمار و اویس و میثم و... اصلاً چرا دور می‌روم، چرا تا پیش از کنگره بین‌المللی شعر نبوی، حتی حضور حضرت پیامبر هم در شعر این نسل کمرنگ بود؟ با این ملاحظات، به نظر من این مجموعه از لحاظ ستایش‌گری قوی است، ولی از لحاظ هدایت‌گری در مرتبه‌ای پایین‌تر می‌ایستد. به همین‌گونه، جنبه‌ی تولا در آن پررنگ و جنبه‌ی تبرا در آن کمرنگ است. یعنی شاعر به همان میزان که نیکان را می‌ستاید، بدان را نمی‌نکوهد.

البته یادآوری می‌کنم که این یک موضوع عام است و ما همه بر این کشتی سواریم. فقط قضیه این است که از شاعری که کتابی از شعرهای مذهبی فراهم می‌آورد، توقع ما بیشتر می‌شود.

شاید این فقط اختصاصاً مجموعه شعرهای ولایی این شاعر است، که اگر این‌گونه بود باید در مقدمه توضیح داده می‌شد. به واقع مقدمه جای همین حرف‌هاست و باید توضیحاتی درباره‌ی ماهیت کتاب در آن بیاید. آن حرف‌های شاعرانه مثل «گل‌ها زندگی را با سکوت آغاز می‌کنند و با لبخندی جوان می‌شوند... گل‌های محمدی اما جگرخون طبیعت‌اند. آن‌ها به خاطر نور حاضرند تمام شب را کار کنند و عطر بپراکنند...» بهتر بود در متن کتاب و در قالب یک شعر بیان شود نه در «مقدمه» یا به قول شاعر، در «به جای مقدمه».



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی